

باززم از نظر اسرار برزیل: درس‌های تجربه

از بیم سوء تفاهم احتمالی، بخش دوم عنوان مقاله را به آن افزودم. روشن‌تر بگویم منظورم آن نیست که برزیل می‌تواند به نیجریه درسی بدهد که به عنوان یک الگو قابل تبعیت باشد. منظورم این است که به باور من کشورهای ما دارای ویژگی‌های مشترک هستند. فراتر از این حقیقت که بخشی از مردم برزیل اسلاف برده‌گانی هستند که پرتغالی‌ها از خلیج بنین آورده بودند. هر دو کشور جمعیت زیادی دارند، از منابع طبیعی قابل توجهی برخوردارند و تجربه استعمار اروپایی را از سر گذرانده‌اند. در نیم قرن گذشته، هر دو کشور دوره‌های طولانی دیکتاتوری‌های نظامی را تجربه کرده‌اند و هنوز با مشکلات جدی‌ایی چون فقر، نابرابری، خشونت‌های سیاسی و مدنی، فساد گسترده و مصونیت از تاوان روبرو هستند.^۱ یک نگاه تطبیقی به تاریخ ما، می‌تواند در بهتر شدن درک از مصائب مشترک و تصحیح مسیرهایی که فراروی‌مان گشوده خواهد شد، مفید باشد. منظورم از «درس‌ها» همین بود: درس‌هایی که هم نمونه‌های مثبت در آن هست و هم منفی و هر دو با هم عمل می‌کنند.

سرزمین نابرابری

در آغاز، می‌خواهم به طور مختصر تاریخ برزیل را مرور کنم و در این مرور بر ویژگی‌ها و جنبه‌هایی تأکید کنم که برای این بحث درباره موانع و معضلات ایجاد یک دموکراسی پایدار - چه سیاسی و چه اجتماعی - مناسب‌تراند.

امروز چه برزیلی‌ها و چه ناظران خارجی، از جمله بانک جهانی، عمیقاً می‌دانند که مانع عمده بر سر راه تحکیم بنای یک نظام دموکراتیک عمق و گستردگی نابرابری اجتماعی است که در هر گوشه این کشور مشهود است. آمار جزایی می‌تواند روشن‌گر این ادعا باشد. داده‌های مربوط به ۱۹۹۸ نشان می‌دهد که برزیل از لحاظ نرخ تولید ناخالص ملی (GDP) هشتمین اقتصاد بزرگ دنیا است. اما از لحاظ سرانه تولید ناخالص ملی، در رده سی و چهارم قرار دارد. براساس گزارش بانک جهانی، شاخص جینی نابرابری در ۱۹۹۵، در این کشور ۰/۶۳ بوده است که بالاترین رقم در جهان است. در همان سال شاخص جینی برای نیجریه ۰/۴۵ بود. اطلاعات همان منبع برای سال ۱۹۹۵ نشان می‌دهد که ۱۰ درصد فقیرترین خانواده‌ها فقط ۰/۷٪ تولید ملی نصیب‌شان می‌شود، در حالی که ۱۰ درصد ثروتمندان آن را در اختیار دارند. این ارقام در نیجریه به ترتیب ۱/۳٪ و ۳۱/۳٪ بود. اگر براساس معیاری که سازمان بهداشت جهانی به دست داده خط فقر را با درآمد ماهانه ۷۰۰۰ دلار آمریکا تعیین نماییم، بیش از ۵۴ درصد جمعیت برزیل در ۱۹۹۷ زیر خط فقر زندگی می‌کردند. این بدان معنا است که ۸۵ میلیون نفر از جمعیت ۱۶۰ میلیونی برزیل فقیراند. سطح بالای نابرابری، اختلافات منطقه‌ای را تشدید کرده است. مثلاً در شمال شرق کشور، در ۱۹۹۷، ۸۰ درصد فقرا به ۳۹ درصد کل جمعیت رسید. در حالی که در جنوب شرقی این رقم ۳۹ درصد بود. تمایز قائل شدن براساس رنگ پوست هم بر نابرابری اقتصادی اثر گذاشته است. در ۱۹۹۷، میانگین حداقل دستمزد سفیدپوستان ۴/۹ بود در حالی که سیاهان ۲/۴ و دو رگه‌ها ۲/۲ دلار دریافت می‌کردند.

توزیع امکانات آموزش و پرورش نیز بسیار فقیرانه است. در ۱۹۹۸، ۱۵ درصد جمعیت ۱۵ سال به بالا بی‌سواد بودند. در شمال شرق، نرخ بی‌سوادی ۲۹ درصد است و در مناطق روستایی شمال شرق ۴۹ درصد و در جنوب شرق نرخ بی‌سوادی ۹ درصد بود. کسانی که عملاً بی‌سواداند - یعنی کسانی که کم‌تر از پنج کلاس مدرسه رفته‌اند - در سال ۱۹۹۷، به ۳۲ درصد بود و در شمال شرق به ۴۹ درصد می‌رسید. باز هم رنگ پوست یکی از عوامل اثرگذار بر نابرابری در آموزش و پرورش بوده است. در سال ۱۹۹۷، ۹ درصد از بی‌سوادان سفیدپوست و ۲۲ درصدشان سیاه پوست

یا دورگه بودند. سفیدها به طور متوسط ۶/۳ سال در مدرسه آموزش دیده بودند. حال آن که سیاه‌ها و دورگه‌ها ۴/۳ سال.

یک شاخص مهم و نهایی دیگر نابرابری آن است که طی بیست سال گذشته نرخ نابرابری همچنان ثابت مانده است. این در حالی است که ۱۵ سال از این مدت زمام امور کشور در دست یک دولت غیرنظامی و دموکراتیک بوده است. براساس آمارهای سازمان آمار برزیل، شاخص جینی در ۱۹۹۷ ۰/۶۲ و در ۱۹۸۸ ۰/۶۰ بوده است. طرح تثبیت ۱۹۹۴، موسوم به Real plan، تأثیری فوری بر کاهش فقر و نابرابری داشت. اما بحران‌های مالی که به دنبال آن پیش آمد، اثرات مثبت آن را زایل کرد. ۵۰٪ فقیرترها ۱۲/۷ درصد تولید ملی را در ۱۹۹۰ در اختیار داشتند و سهم آنان در ۱۹۹۸ به ۱۱/۲ درصد رسید. برعکس، ۵۰٪ درصد ثروتمندترها در ۱۹۹۰، ۶۲/۸ درصد تولید ناخالص ملی و در ۱۹۹۸، ۶۳/۸ درصد آن را تصاحب کرده بودند.

گناهان اصلی برزیل

دوام نابرابری، چه در دوره‌های رشد اقتصادی بالا در ایام تسلط دیکتاتوری‌های نظامی و چه رشد آرام در دوران حاکمیت دموکراسی‌های سیاسی، مؤید آن است که این پدیده پدیده‌ای ریشه‌دار در بافت جامعه برزیل است. برای تبیین این ریشه‌ها سودمند است که به تاریخ‌نگاهی بیندازیم. می‌خواهم بگویم نابرابری در برزیل ناشی از سه گناه و قصور اصلی است: برده‌داری، ملک‌داری بزرگ و سلطه موروثی (پاتریمونالیسم). درباره هر کدام از این سه گناه، مختصر توضیحی می‌دهم. برده‌داری، بلافاصله پس از تسلط پرتغالی‌ها بر این سرزمین وارد آن شد، یعنی در سال ۱۵۰۰، نخستین قربانیان برده‌داری بومیان بودند که «هندی» یا «سرخ‌پوست» خوانده می‌شدند. اما هزاران تن از آنان بر اثر جنگ، بیماری‌ها و کار اجباری از بین رفتند. بسوعیان با به بردگی کشاندن آنان مخالفت کردند. وقتی تولید نیشکر به راه افتاد، تقاضا برای وارد کردن برده از آفریقا به لیسبون هم رسید. نخستین بردگان در ۱۵۵۰ وارد برزیل شدند و موج‌گسترده انتقال بردگان تا ۱۵۶۸ ادامه یافت. این روال ۳۰۰ سال، تا ۱۸۵۰، به طول انجامید؛ یعنی زمانی که کشور تازه استقلال یافته برزیل تحت فشار نیرومند بریتانیا آن را متوقف کرد. براساس محاسبات، طی این سه قرن، حدود ۴ میلیون برده به برزیل آورده شد که ۳۴ درصد کل بردگانی را شامل می‌شود که از آفریقا به کشورهای آمریکایی انتقال یافتند. اکثر این بردگان از خلیج‌های بین و بیافرا می‌آمدند.

همانطور که یکی از نویسندگان دوره استعمار می‌نویسد، بردگان دست و پای اربابان‌شان بودند. آنان با تولید شکر - کالایی که به شدت در بازار جهانی با اقبال روبرو شده بود - مستعمره را به لحاظ اقتصادی برای پرتغالی‌ها سودمند می‌ساختند. شکر در تمام قرن هفدهم عمده‌ترین کالای

بازار جهانی محسوب می‌شد. پس از آن در قرن هجدهم طلا کشف شد و سپس در قرن نوزدهم، قهوه به عمده‌ترین کالای صادراتی تبدیل شد. در همه این فعالیت‌ها، چه در تولید مواد غذایی، چه در پرورش گله‌های گاو، و چه در خدمات شهری حضور بردگان افریقایی گسترده بود. استقلال این کشور از پرتغال در ۱۸۲۲ چیزی را تغییر نداد. برغم فشارهای انگلستان برده‌داری همچنان باقی ماند. سرانجام در سال ۱۸۸۸ بود که برده‌داری در برزیل ملغی اعلام شد و کشور ما آخرین ملت مسیحی بود که از شر برده‌داری رهایی می‌یافت.

ارزیابی و سنجش اثر برده‌داری بر جامعه برزیل دشوار است. بردگان پرشمار بودند و در همه فعالیت‌های اقتصادی، در همه بخش‌های کشور و در همه طبقات اجتماعی پایشان باز شده بود. هر فردی که استطاعت خرید یک برده را داشت این کار را می‌کرد. ملاکان صاحب برده بودند و همین‌طور بیوه زنانی در مناطق شهری که گاه یک برده تنها وسیله زندگی و امرار معاش‌شان بود. برده‌داری چنان شیوع یافته بود که حتی برده‌های آزاد شده نیز اگر می‌توانستند، خود یک برده می‌خریدند. هیچ شاهدی قوی‌تر و نومیدکننده‌تر از این، درباره ریشه‌دار بودن برده‌داری در برزیل وجود ندارد. برده‌داری در عمل اجتماعی و نظام ارزشی برزیل ریشه دوانید. آزادی فردی ارزش اجتماعی چندانی قلمداد نمی‌شد. واقعیت آن که مذهب کاتولیک که مذهبی رسمی دولتی بود در پدید آوردن این چنین وضعیتی نقشی بسزا داشت. نه الهیات کاتولیک و نه سلسله مراتب روحانی کاتولیک‌ها، هیچگاه با برده‌ساختن سیاهان مخالفتی نداشتند و نکردند. کشیشان کاتولیک خود برده‌داری می‌کردند و زنان برده را نیز به عنوان معشوقه یا کدبانو نگه می‌داشتند. هیچ کواکری (فرقه‌ای مسیحی به نام «انجمن دوستان») در برزیل وجود نداشت که از ناسازگاری برده‌داری و مسیحیت دم زند.

این بُعد «دموکراتیک» برده‌داری به همراه نبود تمایز قانونی در مورد بردگان آزادشده و فرآیند گسترده اختلاط نژادی، که بیشتر به واسطه اندک بودن شمار زنان پرتغالی روی داد، به پدیده‌ای منجر شد که یکی از مبارزان ضد برده‌داری، یعنی یوآکیم نابوکو آن را سرشت مختلط شهروند برزیلی می‌نامد. شهروندی که ارباب و برده هر دو را از درون خود دارد. وقتی بر مناصب قدرت مسلط می‌شد، تکبر و نخوت ارباب را بروز می‌داد و زمانی که از قدرت خلع می‌شد، بین تن دادن به رذالت و یا شورش‌گری و عصیان در نوسان بود. شهروند واقعی آگاه به حقوق خویش و نگران حقوق دیگران هرگز در برزیل پدید نیامد. در نتیجه، یک شخصیت واقعاً دموکراتیک نیز وجود خارجی پیدا نکرد. این خصیصه فرهنگی شاید بتواند توجیه‌گر ماندگاری نابرابری در این کشور باشد، که نسل‌های بعدی بردگان سابق بیشتر از همه از آن زیان دیده‌اند.

گناه دوم، توزیع نابرابر زمین‌هایی است که در بارآوری و کشت امتحان پس داده بودند. فرآیند توزیع و تصرف زمین از همان ابتدا نابرابر و بی‌قاعده بود. قدرت استعماری زمین‌ها را در ازای خدمات و براساس ظرفیت و توان بهره‌وری برای کشت و زراعت، توزیع می‌کرد. معنی زراعت و کشاورزی تولید شکر و تنباکو برای صادرات بود و از جمله وارد کردن برده از حاصل آن. برخلاف مستعمره‌های شمال آمریکا، در برزیل هیچ زراعت خانوادگی به وجود نیامد. زمین داران، برده‌دار بودند. بیرون از مناطق تولید شکر، که محدود به مناطق ساحلی بود، تخصیص زمین براساس قانون «هر که زورش بیش، مالش بیشتر» صورت می‌گرفت. بومیان از زمین‌های شان بیرون رانده می‌شدند، و بیش و بیشتر و مناطق داخلی عقب‌نشینی کردند. حجم وسیعی از زمین‌ها بدون هیچ گونه ثبت قانونی تخصیص یافت.

در سال ۱۸۵۰ برای نخستین بار پس از استقلال، یک قانون املاک، با الهام از الگوی استرالیا، تدوین شد. هدف آن بود که تمامی املاک عمومی ممیزی شود تا در جهت وارد کردن کارگران آزاد از اروپا فروخته و سرمایه‌گذاری شود. این قانون با شکست کامل مواجه شد. مهاجران اروپایی، یک اکثراً ایتالیایی بودند، آمده بودند که در مزارع قهوه ساوئوپائولو به کار مشغول شوند، اما با دلایلی بجز آنچه قانون مزبور دنبال می‌کرد، مادام که توزیع نابرابر زمین باقی است، چیزی تغییر نخواهد کرد. امروز ۱۵۰ سال پس از آن قانون، برزیل هنوز فاقد یک ساخت قابل اطمینان ممیزی و ثبت املاک است. کارگزاران فدرال، که به اصطلاح مسئول پیشبرد اصلاحات کشاورزی بودند، به دفعات، به خاطر فروش قطعه زمینی که یا اصلاً وجود نداشت و یا به صورت غیردقیقی ممیزی شده بود، گیر افتادند.

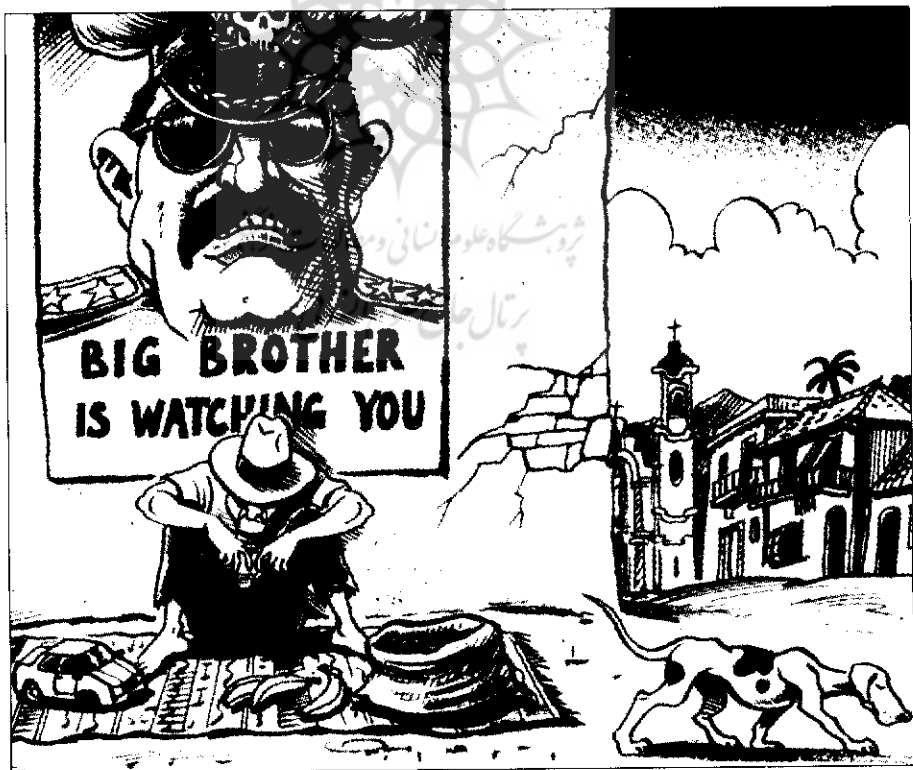


در آستانه قرن بیست و یکم، برای کشور بزرگی با تراکم جمعیت ۲۰ نفر در هر کیلومتر مربع، مایه شرمساری است که اکنون با جنبش اجتماعی هزاران دهقانی مواجه شود که خواسته‌شان فقط یک قطعه زمین است. جنبش بی‌زمین‌ها (MST)، حرکتی ملی است که دست به اشغال مزارع غیرقانونی و بی‌حاصل می‌زند تا دولت را وادار کند که آن زمین‌ها را به نفع‌شان مصادره کند. به رغم محق بودن شرکت‌کنندگان در این جنبش به خاطر وضع اسفبار دولت بیش از پیش شکیبایی‌اش را در قبال روش‌های مبارزه جنبش از دست می‌دهد. اگر سابقه قرن‌ها خودسری و خشونت نسبت به کارگران روستایی را به یادآوریم این موضع دولت در نظرمان عجیب جلوه خواهد کرد.

از اثرات اجتماعی و سیاسی ملک‌داری بزرگ نمی‌توان چشم پوشید. تا سال ۱۹۴۰، برزیل هنوز کشوری روستایی بود. نزدیک به ۷۰ درصد جمعیت‌اش در مناطق روستایی زندگی می‌کردند. این، از منظر اجتماعی، یعنی این‌که اکثریت جمعیت در شرایط بسیار فقیرانه‌ای زندگی می‌کردند. مورد حمایت مقررات و قوانین کار نبودند، بی‌سواد بودند و به قدرت مطلق ملاکان وابستگی داشتند. تغییر شگرفی که پس از ۱۹۴۰ روی داد، نه تحول در توزیع زمین‌ها و املاک بلکه مهاجرت گسترده به شهرها بود. این تغییر بسیار برجسته و چشم‌گیر بود. وضعیت در ۱۹۴۰ دگرگون شد. حالا دیگر ۸۰ درصد برزیل شهرنشین است. این مهاجرت بزرگ تبعات سیاسی و اجتماعی نیز به دنبال داشت. به لحاظ سیاسی، این تحول با دهه‌های ۱۹۴۰ و ۱۹۵۰ مصادف شد که زمینه افزایش مشارکت سیاسی فراهم شد که برنامه کاملی برای رشد و توسعه جنبش‌های پوپولیستی به حساب می‌آمد. وقتی نظام سیاسی ناکارآمدی‌اش را در جذب این نیرو و افزایش مشارکت سیاسی ثابت کرد، ارتش وارد کار شد تا یک دیکتاتوری طولانی مدت ۲۱ ساله را آغاز کند.

تبعات اجتماعی منفی، به واسطه ناتوانی اقتصاد شهری در جذب میلیون‌ها مهاجر، به‌ناچار پیش می‌آمد. این تبعات منفی را می‌توان در شهرهای متورم که با فقر و حاشیه‌نشینی و اخیراً با نرخ بالای جنایت دست به‌گیریان‌اند مشاهده کرد. دوازده شهر برزیل دارای جمعیت بالای یک میلیون نفر است. ساتوپائولو نزدیک به ۱۰ میلیون سکنه دارد و ریودو ژانیرو نزدیک به ۵ میلیون. این کلان‌شهرها را آلونک‌نشین‌های اطراف‌شان در بر گرفته است. ریو به تهنایی بیش از ۶۰۰ آلونک‌نشین دارد که یک پنجم جمعیت شهر در آن زندگی می‌کنند. شروع به قاچاق مواد مخدر در دهه ۱۹۸۰ به افزایش جدی فساد در پلیس و افزایش جنایت و آدم‌کشی منجر شد. فاجعه‌ای که بیشتر جوانان ۱۵ تا ۲۵ سال گرفتارش شدند. در ریو و ساتوپائولو، بخشی از جنایت‌ها و آدم‌کشی‌ها توسط خود پلیس صورت می‌گرفت.

سومین گناه بزرگ، سلطه موروثی (پاتریمونیالیسم) است. منظور من از این واژه، عدم تمایز و مرزبندی روشن میان حوزه عمومی و خصوصی و بویژه استفاده از امکانات عمومی به نفع شهروندان ممتاز است. البته سلطه موروثی جنبه مهمی از دولت و جامعه در دوران تسلط پرتغالی‌ها بود. این عدم تمایز بین حوزه‌های عمومی و خصوصی در دوران استعمار به مراتب بیشتر شد. به این دلیل که استعمار یکی از امور و لوازم دولت بود و پرتغالی‌ها نیروی انسانی لازم را برای اعمال حاکمیت بر امپراتوری وسیعی که بر آن چنگ انداخته بودند در اختیار نداشتند. یارگیری از طبقات حاکم و دخالت دادن آنها در اداره امور مستعمراتی یکی از ویژگی‌های دولت‌های استعماری بود. طبقه اشراف (آریستوکراسی) زمین‌دار که در دوران استعمار رشد کرد، هرگز به ایجاد اختلاف بین شاه و بارون‌ها - آن طور که مثلاً در تاریخ بریتانیا رخ داد - کمک نکرد. تفاوت زمانی برجسته‌تر می‌شود که کسی بخواهد وضعیت برزیل و یا مستعمره‌های اسپانیا را مثلاً با شکل‌گیری مستعمره‌های آمریکای شمالی مقایسه کند که در آن حضور دولت ناچیز و نامحسوس بود و از همان آغاز جامعه‌ای قدرتمند شکل گرفته بود.



سلطه موروثی دوران پرتغالی‌ها به ارث به دولت مستقل برزیل رسید. در حقیقت، شاید این گونه انتقال خود یکی از دلایل انتقال آرام و بی‌دردسر از مستعمره به دولت ملی باشد؛ یعنی این‌که بسیاری از شهروندان برزیلی، که جذب دستگاه دیوانسالاری دوره استعمار شده بودند خواهان یک گذار آرام و صلح‌آمیز و یا حتی پذیرش نوعی نظام فدرالی با پرتغالی‌ها بودند. ماندن پادشاه در کشور جدید نیز یکی دیگر از تبعات پیوند نزدیک بین دولت و طبقه مسلط جامعه بود. نبود یک جامعه مدنی قدرتمند بقای خصیصه سلطه موروثی را همراه با متعلقات آن، یعنی مریدپروری و آشناپروری، میسر ساخت. در همین لحظه که من این سطور را می‌نویسم، مطبوعات رسانه‌ها پر است از گزارش‌های مربوط به فساد و رشوه‌گیری بی‌شمار کارمندان، سناتورها، فرمانداران، شهرداران، قضات، پلیس‌ها و بازرگانان. نمی‌توان چنین نتیجه گرفت که این دلیل بر وجود مطبوعات آزاد و پیگیر است. ماندگاری فساد، که در خوش‌بینانه‌ترین حالت نتیجه سلطه موروثی و مریدپروری است، پس از ۱۵ سال حکومت دموکراتیک، بیشتر نشانگر برخورداری از مصونیت بالا به واسطه رواداری عمومی و نوعی توافق و سازگاری نهان با این پدیده است.

نخستین گام‌ها به سوی دموکراسی سیاسی (۱۹۳۰-۶۴)

با اتکا به چنین پیش‌زمینه‌ای بود که برزیل وارد سال ۱۹۳۰ شد. سالی که به یک معنا می‌توان آن را مرحله مدرن تاریخ این کشور دانست. در آن سال، جمهوری الیگارشیک (گروه سالارانه) حاکم بر کشور با یک جنبش اجتماعی که هم رهبران غیرنظامی و هم افسران جوان ارتش در رأس آن بودند، سرنگون شد. عمده‌ترین هدف سیاسی جنبش، شکستن قدرت الیگارشی دولتی و جایگزین کردن یک دولت مرکزی بود. به عبارت دقیق‌تر، رهبران جدید، با بهره‌گیری از بحران ۱۹۲۹ بیشتر توجه‌شان به صنعتی کردن کشور و مسئله اجتماعی معطوف بود. جنگ جهانی اول، اهمیت صنعت در دفاع از کشور را به نظامیان آموخت. جنبش کارگری، توجه رهبران غیرنظامی را به اهمیت نیاز به یک سیاست اجتماعی جلب کرد. در نتیجه، درست برعکس دولت پیشین که مسئله اجتماعی را موضوع قابل توجهی برای دولت فدرال نمی‌دانست، پس از پیروزی جنبش تصویب قانون کار فراگیر در دستور قرار گرفت. همچنین برای نخستین بار، جنبش‌های سیاسی ملی، با الهام گرفتن از فاشیسم ایتالیا، نازیسم آلمان، و کمونیسم شوروی سربرآوردند. البته عمر تحولات سیاسی کوتاه بود. در ۱۹۳۷ با حمایت ارتش یک دیکتاتوری غیرنظامی بر کشور حاکم شد این بار، تمرکز سیاسی، برنامه صنعتی و قانون‌گذاری اجتماعی با انرژی و توان بیشتری تداوم یافت. دولت با الهام از گروه‌گرایی فاشیسم و عرضه مجموعه‌ای گسترده از منافع و امتیازات اجتماعی توانست حمایت بخش زیادی از طبقه کارگر را به دست آورد.

به‌رغم این‌که دولت برزیل در زمان جنگ به متفقین پیوسته بود و حتی یک لشکر را برای جنگ به ایتالیا فرستاد شکست فاشیسم و نازیسم در جنگ جهانی دوم تداوم حیات دیکتاتوری را با مشکل مواجه ساخت. رئیس‌جمهور، گتولیو وارگاس، در سال ۱۹۴۵، به دست همان نظامیانی که او را به قدرت رسانده بودند سرنگون شد. طرفه آن‌که یکی از دلایل سرنگونی رئیس‌جمهور حمایتی بود که او به واسطه اجرای مقررات اجتماعی و کارگری، در بین طبقه کارگر کسب کرده بود. بخش قابل توجهی از این مقررات هنوز هم اجرا می‌شوند.

از سال ۱۹۴۵ تا ۱۹۶۴، کشور نخستین بار یک دموکراسی اصیل را تجربه کرد. در این دوران نوعی آزادی شایسته مطبوعاتی و سازماندهی وجود داشت. احزاب سیاسی ملی سازماندهی شدند و انتخابات در تمامی سطوح شهر، ایالت و دولت فدرال برگزار شد. مهم‌تر از همه این‌که مشارکت در انتخابات که بیش از ۶۰ سال همواره پایین‌تر از ۵ درصد کل جمعیت بود به سرعت رو به رشد نهاد، به طوری که در ۱۹۵۰ به ۱۶ درصد و در ۱۹۶۰ به ۱۸ درصد رسید. در انتخابات ریاست جمهوری ۱۹۴۵، ۶/۲ میلیون نفر رأی دادند، در سال ۱۹۵۰، ۸/۲ میلیون و در انتخابات ۱۹۶۰، ۱۲/۵ میلیون. نه تنها تعداد رای‌دهندگان هر ساله افزایش پیدا کرد گرایش آنان نیز به تدریج به جریان‌های سیاسی چپ، مثل احزاب پوپولیست و چپ میانه بیشتر شد. در همان حال، شکل‌های دیگری از مشارکت سیاسی و فعالان تازه‌نفس سیاسی در حال ظهور بودند. کارگران، دانشجویان و حتی دهقانان شروع به سازماندهی خود کردند و مطالبات سیاسی نوینی را مطرح کردند. در سال ۱۹۵۹، یک جنبش ملی با هدف ملی کردن فرایند اکتشاف، تولید و تصفیه نفت به ایجاد یک شرکت به نام Petrobras یا شرکت دولتی نفت منجر شد. پتروبراس به صورت نماد ناسیونالیسم برزیلی درآمد.

نیروهایی که مسئول وضعیت موجود بودند - یعنی زمین‌داران، بازرگانان، نظامیان، کلیسای کاتولیک و طبقات متوسط نگران جهتی که وقایع می‌یافت شدند. فریاد علیه خطر استیلاي کمونیست‌ها بر کشور بلند شد. در ۱۹۶۴، با حمایت آشکار دولت ایالات متحد نیروهای محافظه‌کار با یک کودتای نظامی به تحرکات سیاسی واکنش نشان دادند. تجربه دموکراتیک برزیل فقط ۱۹ سال به طول انجامید. تجربه‌ای که در سازماندهی و مشارکت سیاسی فراهم آمده بود عمدتاً از بین رفت.

یک گام به پس (۱۹۸۵-۱۹۶۴)

دخالت ارتش در ابتدا پیشگیرانه و موقتی به نظر می‌رسید، اما حرکت نظامیان در ۱۹۶۸ تندتر و رادیکال‌تر شد و به اعمال یک دیکتاتوری کامل انجامید. اگرچه، در مقایسه با رژیم‌های

مشابه در آرژانتین، شیلی و اووروگوئه، خشونت و خون‌ریزی کمتری شد، اما آنقدر بود که به دستگیری، شکنجه و قتل صدها تن از مخالفان منجر شد. نزدیک به ۵۰۰۰ نفر مجازات شدند. سیاستمداران، جایگاه و نفوذشان را از دست دادند. رهبران اتحادیه‌ها از حقوق سیاسی‌شان محروم شدند. هزاران نفر از کارمندان دولت شغل‌شان را از دست دادند و صدها تن از افسران. از جمله ۴۳ نفر از ژنرال‌ها، از حقوق خود محروم و از ارتش اخراج شدند. مسئله شکنجه، مرگ و مفقود شدن زندانیان سیاسی هنوز هم جزو بحث‌های زنده عمومی است. نیروهای نظامی هنوز هم از پذیرش مسئولیت این اعمال و انتشار اسناد مربوط به اتهامات خودداری می‌ورزند.

در عین حال، رسانه‌ها سانسور شدند. تضمین‌های قانون اساسی به حال تعلیق درآمد، اتحادیه‌های کارگری و دیگر سازمان‌ها یا تعطیل شدند یا از فعالیت محروم شدند. هوشمندی دیکتاتوری برزیل آن بود که تصمیم گرفت کنگره را مفتوح نگاه دارد، اما آن را از عناصر منتقد و پسر و صدا خالی کند. نظام حزبی به شکل جدیدی درآمد، اما حذف نشد. انتخابات همچنان حفظ شدند به استثنای انتخابات ریاست جمهوری و استانداری‌ها. نتیجه این وضعیت نظام سیاسی مضحکی بود که در آن اسباب‌نمایندگی همه آماده بود بی‌آنکه مغزی داشته باشد. مضحک‌تر آن که، طی دوران دیکتاتوری نظامی، نه تنها رشد مشارکت در انتخابات ادامه یافت، بلکه شتاب بیشتری هم گرفت. نرخ مشارکت ۱۸ درصدی در ۱۹۶۰، در ۱۹۸۶، یعنی یک سال بعد از پایان دولت کودتا، به ۴۷/۵ درصد رسید. در واقع یعنی بیش از پنجاه میلیون رای‌دهنده جدید - معادل کل جمعیت کشور در ۱۹۵۰ - در نظام سیاسی مشارکت کردند؛ یعنی به طور متوسط هر سال حدود ۲ میلیون نفر به رای‌دهندگان اضافه شده است.

سرکوب سیاسی، با یک برنامه اقتصادی مبنی بر تمرکز سرمایه در بخش‌های راه‌سازی، تولید انرژی، و از جمله انرژی اتمی، ارتباطات و صنعتی کردن همراه بود. در دهه هفتاد، برزیل یک دوران رشد سریع اقتصادی را تجربه کرد، به طوری که در ۱۹۷۳ این رشد به ۱۳ درصد رسید. در همان زمان، این پدیده به «معجزه برزیلی» معروف شد. تغییرات شگرفی در بازار کار نیز به وقوع پیوست. از ۱۹۶۰ تا ۱۹۸۰، ۵۰ میلیون نفر از مناطق روستایی به مناطق شهری و از بخش‌های اولی اقتصاد به بخش‌های دوم و سوم آن رفتند. زنان نیز به طور جمعی و گسترده وارد بازار کار شدند. تحقیق‌های دقیق‌تر و همراه با بازاندیشی بعدی نشان داد که این «معجزه» در خوش‌بینانه‌ترین صورت توهمی بیش نبود. به دلیل گسترش فوق‌العاده بازار کار، درآمدهای خانوار ثابت ماند، در حالی که حداقل دستمزدها به شدت کاهش یافت. در حقیقت طی این دوران نابرابری در برزیل بیشتر شد. در ۱۹۷۳ نخستین بحران نفتی باعث کند شدن نرخ رشد شد. برزیل به طور جدی به واردات نفت

وابسته بود، تولید داخلی نفت این کشور فقط برای ۲۰ درصد مصرف‌اش کفایت می‌کرد. دومین بحران نفتی در ۱۹۷۹ رشد اقتصادی را به طور کامل متوقف کرد. در ۱۹۸۳، تولید ناخالص داخلی (GDP) به منهای سه درصد رسید. کشور وارد دوران طولانی رکود اقتصادی همراه با تورم بالا شد. آخرین ویژگی دولت نظامی، توجه آن به برنامه‌های رفاهی بود. نظامیان به تأسی از دیکتاتوری سالهای دهه ۳۰، به جبران نقض حقوق سیاسی و مدنی، به حقوق اجتماعی توجه می‌کردند. قانون‌گذاری‌های اجتماعی روستاییان، کارگران خانگی و حتی افراد خوداشتغال را نیز در بر گرفت. سرکوب مخالفان، سرپرستی فقرا و حمایت و اتحاد با صاحبان کسب و کار و بازرگانان نیز از آن جمله بود. به قول برینگتون مور، نظامیان تلاش کردند که کشور را از بالا نوسازی (مدرنیزه) کنند. آنان سعی کردند که با اقتدارگرایی سیاسی سرمایه‌داری را به ارمغان آورند.

کاهش رشد اقتصادی، و پایان یافتن «معجزه» برزیلی، باعث شد که طبقه متوسط نیز حمایت‌اش را از نظامیان کم کند. دیکتاتوری در عین حال برای گروه‌های نظامی گران تمام شد. بسیاری از افسران به منصب‌های غیرنظامی قدرت و اعتبار گمارده شدند، چه در دولت، چه در بخش عمومی و حتی در بنگاه‌های خصوصی. جاه‌طلبی و طمع، و به دنبال آن فساد و رشوه، اخلاق حرفه‌ای آنان را فاسد و تخریب کرد. به علاوه دستگاه سرکوب - که آن هم در بد اختیار افسران نظامی بود - تقریباً از بحران‌های سلسله‌مراتب قدرت منفک شد و این وضع به ستون فقرات سازمان نظامی آسیب‌های جدی وارد ساخت. تقریباً از اوایل سال ۱۹۷۴ بود که نظامیان علایمی مبنی بر کناره‌گیری آرام از قدرت بروز دادند.

سازمان‌های سیاسی و اجتماعی، برای بهره‌گرفتن از این موقعیت، شتاب کردند. احزاب سیاسی نوینی سربرآوردند، که مهم‌ترین‌شان حزب کارگر بود. این حزب، نتیجه بازسازی جنبش طبقه کارگر بود که در حال حاضر بیشتر در صنایع مدرن کالاهای سرمایه‌ای و تولید اتومبیل متمرکز بود. طبقه کارگر تازه که کمتر به دولت وابسته بود، کمتر گروه‌گرا بود و چهره تهاجمی‌تری داشت، در مدرن ساختن تعاملات و فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی شرکت می‌جست. کلیسای کاتولیک نیز دچار تغییرات بنیادین شد. کلیسا از حالت یک متحد دایمی دولت به یک نیروی مخالف جدی دولت نظامی و حامی ثابت قدم حقوق بشر درآمد. هزاران «هیأت مذهبی» در سراسر کشور پدید آمدند و یک جنبش توده‌ای مرکب از مبارزات مذهبی و سیاسی را به پیش بردند.

دیگر جنبش‌های اجتماعی - که غالباً دارای خاستگاه شهری بودند - در همه جا سربرآوردند. تعداد آنها در آغاز دهه ۱۹۸۰ به هشت هزار نفر می‌رسید که هم انجمن‌های محلی طبقات متوسط را دربرمی‌گرفت و هم طبقه کارگر را. هنرمندان و روشنفکران نیز در فرآیند دموکراتیزه کردن

کشور نقش زیادی ایفا کردند. خوانندگان ترانه‌های مردمی (پاپ) به برکت گسترش صنایع صوتی و کانال‌های تلویزیونی آوازه‌هایی خواندند که هم اعتراض سیاسی را القا می‌کرد و هم از تیغ سانسور در امان می‌ماند.

به دنبال تظاهرات خیابانی گسترده برای انتخابات مستقیم، که در بعضی از آنها بیش از یک میلیون نفر گرد می‌آمدند، سرانجام در ۱۹۸۵، نظامیان از قدرت کناره گرفتند و دولت را به یک رئیس جمهور غیرنظامی که مجمع ویژه انتخاباتی او را برگزیده بود، واگذار کردند. از آن پس جامعه وارد مرحله‌ای از التهابات مدنی شد که تا سال ۱۹۸۸ به طول انجامید، در آن سال یک قانون اساسی جدید به رای گذاشته شد. بلافاصله پس از آن بود که احساس نومیدی درباره ناتوانی دموکراسی سیاسی برای کاستن از نابرابری عمیق اجتماعی، که در ابتدای این بحث از آن سخن گفتیم، به وجود آمد.

تجربه‌ای جدید در دموکراسی سیاسی (۱۹۸۵-۲۰۰۰)

همه تلاش‌ها پانزده سال گذشته معطوف به آن بوده است که نشان دهد دموکراسی سیاسی می‌تواند ابزار کارآمدی برای رشد دموکراسی اجتماعی باشد. در واقع به نظر می‌رسد که کشور به حد بالایی از دموکراسی سیاسی دست یافته باشد. آزادی مطبوعات، آزادی احزاب و آزادی انتخابات، حق رأی گسترده (از ۱۶ سال به بالا)، احزاب سیاسی و قدرت‌های مستقل از آن جمله‌اند. ارتش کاری به کارها ندارد و سر در کار خودش دارد. به احتمال قوی، برزیل دارای یک دموکراسی سیاسی است.

با وجود این، ماندگاری نابرابری، فقر، بیکاری و بی‌سوادی که جمعیت بزرگی را در بر گرفته است نشان می‌دهد که دموکراسی سیاسی در اینجا ریشه‌های ضعیفی دارد.

تفتک ۱۸

یادداشت‌ها:

۱. این متن برای یک سخنرانی در نیجریه، به تاریخ ژوئیه ۲۰۰۰، تهیه شد. این سفر به دعوت دانشگاه پورت‌هارکورت و تحت حمایت SEPHIS انجام شد.
۲. مطالعه کتاب *The Trouble with Nigeria* نوشته جینو آچه (Chinua Achebe) شگفت زده‌ام کرد که بین نیجریه و برزیل از بسیاری جهات شباهت وجود دارد. به جز فصل‌های مربوط به طوایف و مشکل Igbo، بقیه بخش‌ها را با کم‌ترین تغییری می‌توان در مورد برزیل هم صادق دانست.

یادداشت کتابشناسی

بهترین تاریخ موجود برزیل به زبان انگلیسی را می‌توان در *Cambridge History of Latin America* ویراسته Leslie Bethell یافت. در آنجا یک مجلد جداگانه به تاریخ برزیل در سال‌های ۱۸۲۲ تا ۱۹۳۰ تخصیص یافته. مشخصات آن کتاب آن گونه است:

Leslie Bethell, ed. *Brazil, Empire and Republic, 1822-1930*. Cambridge: Cambridge University Press, 1989.

برای تاریخچه‌ای کوتاه نیز نگاه کنید به:

Boris Fausto, *A Concise History of Brazil*. Cambridge: Cambridge University Press, 1999.

دوره سال‌های ۱۹۳۰ تا ۱۹۶۴ نیز از کتاب زیر آمده است:

Thomos Skidmore, *Politics in Brazil, 1930- 1964. An Experiment in Democracy*. Oxford: Oxford University Press, 1967

درباره دوره حکومت اقتدارگرا به کتاب زیر مراجعه کنید:

Alfred Stepan, ed., *Authoritarian Brazil. Origins, Policies and Future*. New Haven: Yale University Press, 1973.

آلفرد استپان همچنین کتاب دیگری درباره فرآیند تجدید دموکراتیزاسیون فراهم آورده که مشخصات آن به شرح زیر است:

Democratizing Brazil. Problems of Transition and Consolidation, Oxford: Oxford University Press, 1989.

برای تاریخ اقتصادی برزیل نگاه کنید به:

Celso Furtado, *The Economic Growth of Brazil*, Berkeley: University of California Press, 1963.

البته آمار و ارقام و اطلاعات کتاب قدری قدیمی است لیکن خود کتاب کتابی کلاسیک است. تحلیلی کماکان بی‌بديل از آثار برده‌داری در برزیل را در اثر زیر می‌توانید یافت:

Joaquim Nabuco, *Abolitionism: The Brazilian Antislavery Struggle*. Urbana: The University of Illinois Press, 1977.

در پایه مناسبات نژادی و طبقاتی به نحوی مطلوب در کتاب زیر بحث و بررسی شده است:

Piere Michel Fontaine, ed., *Race, Class and Power in Brazil*. Los Angeles: University of California Press 1985.

درباره نقش زنان در جامعه و سیاست بنگرید به:

Sonia Alvarez, *Engendering Democracy in Brazil. Women's Movements in Transition Politics*. Princeton: Princeton University Press, 1990.

برای تحولات کلیسای کاتولیک نگاه کنید به:

Scott Mainwaring, *The Catholic Church and Politics in Brazil, 1916-1985*. Stanford: Stanford University Press, 1986.

دیدگاه انسان شناختی جذاب و جالب توجهی درباره جامعه برزیل در اثر زیر مطرح شده است:

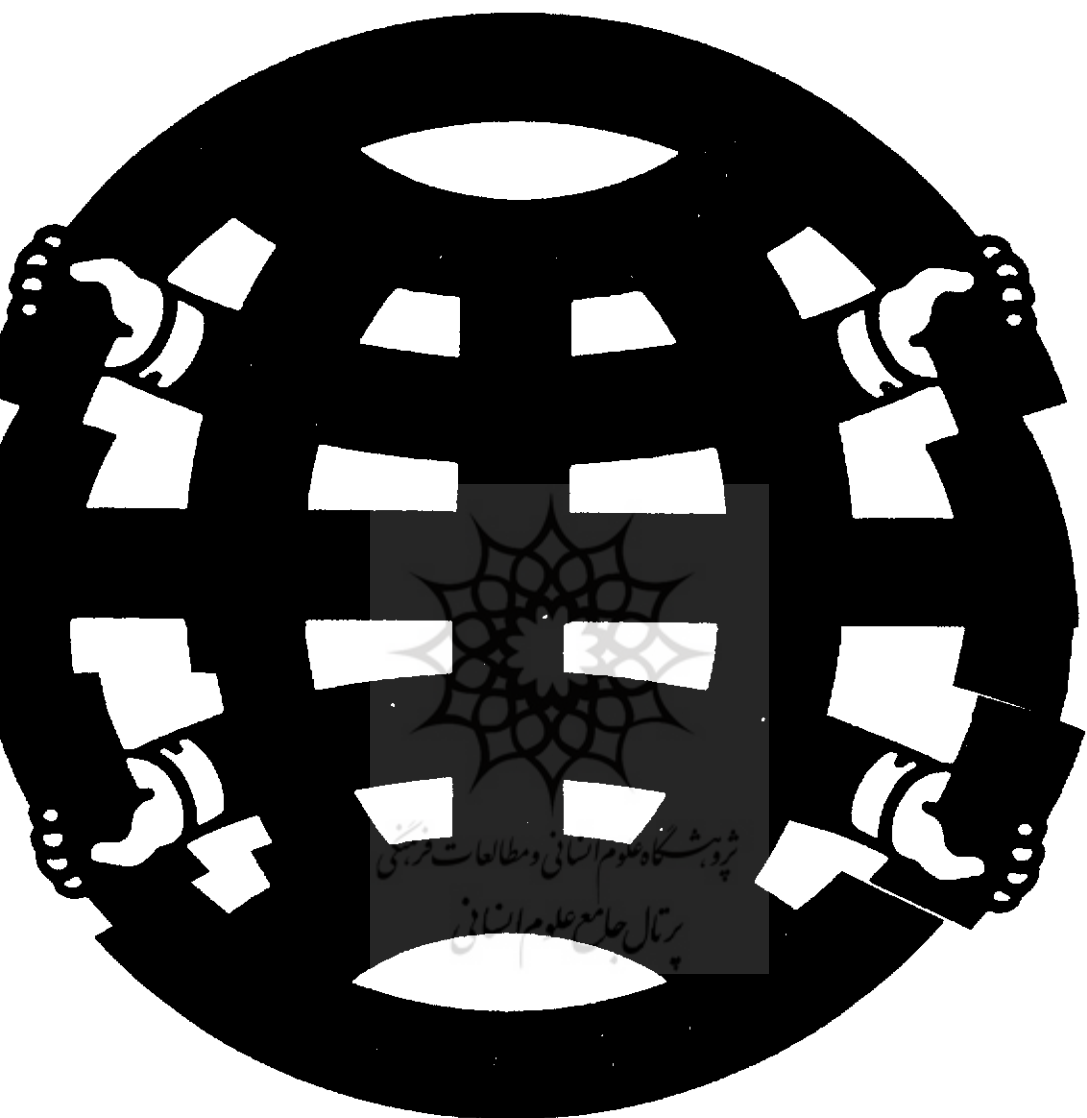
Roberto de Matta, *Carnival, Rogues and Heroes. An Interpretation of the Brazilian Dilemma*. Norte Dame: The University of Notre Dame Press, 1991

در آخر. در اثر زیر نیز اگر چه به زبان انگلیسی نیست، توجه خاصی به تاریخ مشترک برزیل و نیجریه شده است.

Pierre Verger, *Flux et Reflux de al Trait des Negres entre le Golfe du Benin et Bahia de Todos os Santos*. Paris: Mouton, 1968.

یک اثر عمومی درباره تجارت برده از طریق اقیانوس اطلس در اثر زیر مورد اجمالی فرار گرفته است:

Herbert S. Klein, *The Atlantic Slave Trade*. Cambridge: Cambridge University, Press. 1999.



SH. FUKUDA